

کتاب المجمع از چند جهت اهمیت دارد و عجیب نیست که در دوره اخیر بیش از دیگر کتابهای فارابی (شاید به استثنای احصاء المعلوم) مورد توجه شرق شناسان و پژوهندگان قرار گرفته است. تاکنون هیچیک از پژوهندگان در انتساب این کتاب به فارابی تردید نکرده اند. نسخه های متعددی از آن نیز در کتابخانه های ایران و خارج از ایران موجود است. در تاریخ المحکماء قفطی نام کتاب (فی) اتفاق آراء ارسطو و افلاطون ثبت شده است. کتاب المجمع را دیتیریچی (Dieterici) در سال 1890 در لندن در مجموعه الثمره المرضیه چاپ کرد و دو سال بعد (در سال 1892) ترجمه آلمانی آن را در همانجا انتشار داد. عبد الرحمن مکوی نیز متن عربی کتاب را در «المجموع للمعلم اللثانی» و محمود حجازی نسخه مستقل آن را در سال 1907 در قاهره چاپ کردند. این کتاب در سال 1315 در تهران در حاشیه حکمه الماشراق سهرودی و همچنین بصورت مستقل چاپ و منتشر شد.

قوام المادین سورسلان که قسمتی از آن را نیز به ترکی ترجمه کرده بود آن را در سال 1935 در استانبول چاپ کرد اما چاپ منقح کتاب به اهتمام البر نادر و با مقدمه او در سال 1960 میلادی در بیروت منتشر شد. این کتاب را عبد المحسن مشکوه المادینی به فارسی ترجمه کرد. این ترجمه با حواشی مترجم در سال 1353 هـ ش در سلسله انتشارات شورای عالی فرهنگ و هنر چاپ شده است. گفته اند فارابی کتابهای دیگری هم در جمع و توفیق میان افلاطون و ارسطو نوشته بوده است که تاکنون نشانی از آنها نیست. اینکه فارابی کتابها و رسالات دیگری در این باب نوشته است یا نه چندان مهم نیست. آنچه اهمیت دارد اینست که راه جمع میان افلاطون و ارسطو را فارابی آغاز نکرده اما او آخرین قدم در این راه را برداشته است. اولین کوشش را فرغوریوس شاگرد افلوپین انجام داد و شاید بهتر باشد که بگوییم افلوپین در تاسوعات خود آراء افلاطون و ارسطو و رواقیان را بنحوی جمع کرد اما این فرغوریوس بود که کوشید آراء دو فیلسوف را بهم نزدیک کند و بسیاری از دانشمندان و محققان حوزه اسکندریه راه او را ادامه دادند. شاید فارابی آخرین و مهمترین کتاب را در این باب نوشته باشد ولی اهمیت این آخرین کتاب چنانکه باید درک نشده است. پژوهندگان وقتی به مضامین کتاب نظر می کنند به مطالبی بر می خورند که در نظریشان موجه نمی آید و بیشتر آنها را ناشی از اشتباه میان آراء نو افلاطونی و افکار ارسطو می دانند. این پژوهندگان بجای اینکه فکر کنند چرا مردی مثل فارابی مثلاً تعلق کتاب اثولوجیا به ارسطو را مسلم می دانسته است، این اشتباه یا سهو را مؤثر در صورت بندی فلسفه اسلامی و موجب اصلی یکی دانستن آراء افلاطون و ارسطو تلقی کرده اند ولی تأمل در مطالب کتاب المجمع بیشتر مؤید این معنی است که برعکس آنچه بسیاری از پژوهندگان پنداشته اند میل به هم رأی دانستن دو فیلسوف، انتساب کتاب اثولوجیا به ارسطو را موجه می ساخته است. بدون تردید مطالعه کتاب اثولوجیا صاحب نظران قرون سوم و چهارم هجری را در مورد ارسطو به اشتباه انداخته است اما از این معنی نباید غفلت شود که آنها ارسطو را بهمین صورت که شناختند می طلبیدند و البته این ارسطو در قیاس با ارسطوئی که اکنون می شناسیم به افلاطون نزدیک تر بود. نسبت دادن کتاب اثولوجیا به ارسطو اشتباه این یا آن نویسنده و فهرست نویس نبود بلکه یک اشتباه تاریخی بود. به کتاب المجمع رجوع کنیم و ببینیم فارابی چگونه آراء دو حکیم را با هم جمع کرده و در چه مسئله یا مسائل به کتاب اثولوجیا استناد کرده است.

بنظر فارابی سیزده مطلب است که گفته اند دو فیلسوف در آنها با هم اختلاف دارند. او قبل از اینکه در موارد اختلاف وارد شود سعی می کند با دلائلی که بیشتر خطائی است اثبات کند که افلاطون و ارسطو نمی توانسته اند با هم اختلاف داشته باشند چه آندو پدید آورنده فلسفه اند و همه حکمای بعد کم و بیش در پی ایشان رفته اند. وقتی آندو در موضوع فلسفه با هم اختلاف ندارند و هر دو فلسفه را علم به مطلق موجود (موجود از آن حیث که موجود است) می دانند و معاریف حکمای خلف ایشان مقام

آموزگار فلسفه به آنان داده اند، فقط یک شق باقی می ماند و آن اینکه بگوییم در تفسیر کسانی که اختلاف دیده اند خلل و نقصانی باشد و چون عدد کسانی که به اتفاق آراء دو فیلسوف قائلند بسی بیش از اختلاف بنیان است، هیچ وجهی ندارد که اکثریت را مخطی بدانیم و حق را به شمار اندک نویسندگانی بدهیم که در موارد سیزده گانه ای که ذکر می شود بر اثر توجه به ظاهر به اشتباه افتاده اند. سیزده مسئله را فارابی تحت سه عنوان کلی آورده است.

1- روش زندگی دو فیلسوف

مسئله اول: شهرت پیدا کرده است که افلاطون خلوت گرین بوده و از کار دنیا اعراض می کرده و ارسطو برعکس از لذات دنیا رونگردانده و زن و فرزند و ثروت و جاه داشته است. این اختلاف را دال بر این گرفته اند که آندو نسبت به حقیقت عالم اختلاف نظر داشته اند.

بنظر فارابی این استنباط درست نیست زیرا افلاطون کتابی در سیاست نوشته و روشهای عدل و فضائل اهل مدینه را بیان کرده و نشان داده است که مدینه قائم بر پیوند و پیوستگی است و اگر مردمان از زندگی مدنی اعراض کنند فساد در مدینه راه می یابد. ارسطو نیز در کتب سیاست و اخلاق خود راه افلاطون را دنبال کرده است پس اگر آنها در روش زندگی اختلاف داشتند اختلاف ناشی از طبیعت و مزاج آنان بوده و به نظرشان باز نمی گشته است. فارابی متذکر شده است که چه بسا کسانی راه شایسته تر زندگی را بدانند اما قادر به رفتن در آن راه نباشند یا بهرحال از عهده انجام هر کاری را که خوب می دانند بر نیایند.

2- شیوه تألیف و تدوین کتابها

فارابی در این باب به سه مطلب پرداخته است. یکی اینکه افلاطون آثار خود را به شیوه ای مرموز و پر از اشارات نوشته و ارسطو مباحث فلسفه را بصورتی مرتب و منظم در کتابهای خود آورده است. دوم اینکه افلاطون ابتدا به پیروی از استاد خود چیزی نمی نوشت اما بعدها چون ترسید که آراء و افکارش فراموش شود آنها را به زبان محاوره و جدل نوشت و حتی افسانه ها را هم در آثار خود درج کرد اما ارسطو بیشتر به ترتیب قیاسها رو کرد هر چند که او هم روش ایجاز را برگزید چنانکه گاهی مقدمه ضروری یک قیاس را حذف می کرده یا پس از ذکر مقدمات یک قیاس نتیجه قیاس دیگر را می آورده است و بالاخره مطلب سوم اینکه عرض هر دو فیلسوف پنهان دانستن فلسفه از چشم نا اهلان بوده است یعنی اگر افلاطون فلسفه را به زبان رمز نوشته ارسطو هم آن را طوری پرداخته است که تنها اهل فلسفه آن را در یابند و دیگران به مقاصدش راه نیابند (در تاریخ فلسفه اسلامی اثر حنا المفخوری و خلیل المجر آمده است که . . . از این بحث تمایل شیعی باطنی فارابی مشهود است. (صفحه 413، ترجمه عبدالمحمّد آیتی، کتاب زمان، 1355)

3- آراء و اقوال دو فیلسوف

در این بخش بقیه مسائل و موارد اختلاف (9 مسئله) طرح می شود و فارابی راه جمع آنها را نشان می دهد. اکنون به پنجمین مسئله رسیده ایم و آن مسئله جوهر است. در نظر افلاطون جوهر امر معقول است و محسوس جوهر نیست و حس با جوهر مناسبت ندارد ولی ارسطو به جوهر محسوس هم قائل بود و در درجه اول جوهر را در اشخاص می دید. فارابی نظر ارسطو را متعلق به مباحث منطقی و طبیعی می داند و می گوید که افلاطون که کلیات را در درجه اول جوهر می دانست نظر به علم المهی و مطالب ما بعد المطبیعه داشت پس باز هم نمی توان گفت که دو فیلسوف با هم اختلاف داشته اند.

مسئله ششم مسئله روش رسیدن به حد و تعریف است. می گویند افلاطون تعریف را از طریق تقسیم بدست می آورده و ارسطو راه رسیدن به حد و تعریف را ترکیب می دانسته است. بنظر فارابی هر یک از دو فیلسوف سخن خود را در مورد خاص و به اعتبار مقام گفته اند چنانکه وقتی در صدد یافتن جنس و فصل اشیاء بوده اند و گاه شیء را در جنس و فصل آن می جستند پیداست که در مقام اول روش تحلیل و تقسیم مناسب است و در مورد دوم با ترکیب جنس و فصل می توان به تعریف رسید.

مسئله هفتم: می گویند افلاطون و ارسطو در مورد قیاس دو رأی متفاوت داشته اند چنانکه افلاطون فکر می کرده است که اگر قیاس مرکب از کبرای ضروری و صغرای وجودی باشد نتیجه قیاس وجودی است. پیداست که افلاطون چنین نظری اظهار نکرده است بلکه در طیمائوس قیاسی به آن صورت که گفتیم ترتیب داده و نتیجه وجودی گرفته است اما می دانیم که ارسطو در چنین قیاسی نتیجه را ضروری می دانست و این امر در نظر او یک قاعده منطقی بود. فارابی گفته است افلاطون قیاس را در مسائل طبیعی بکار برده و نتیجه وجودی گرفته است. او تذکر داده است که بکار بردن قیاس در مسائل طبیعی نباید با مباحث منطقی خلط شود.

مسئله هشتم از جمله مسائل طبیعی است. از قول افلاطون نقل شده است که او ابصار را خروج چیزی از چشم و تلاقی آن با شیء مبصر می دانست اما ارسطو می گفت که در ابصار چشم از چیزهای مبصر (دیدنی) متأثر می شود. این اختلاف هم ظاهری است زیرا قائلان به اختلاف پنداشته اند انفعالی که ارسطو می گوید از آن سنخ انفعالی است که کیفیت منفعل را دگرگون می سازد و حال آنکه در ابصار چنین تغییری روی نمی دهد. علاوه بر این در مورد ابصار پیداست که در ابصار قوه ای باید باشد که میان چشم و شیء دیدنی اتصال برقرار سازد پس در حقیقت اختلاف ظاهری و لفظی است.

مسئله نهم: اختلاف مهم دیگر به اخلاق راجع می شود. مسئله اصلی در مباحث افلاطون و ارسطو این بوده است که آیا فضایل اخلاقی را می توان تعلیم کرد یا نه. عبارت دیگر آیا اخلاق اکتسابی است یا فطری و طبیعی؟ ارسطو در کتاب اخلاق نیکوملک (نیکوماخوس) استدلال کرده است که اخلاق تابع طبع نیست زیرا می بینیم که مردمان می توانند با ممارست بعضی عادات را کسب کنند و بعضی دیگر را ترک گویند اما افلاطون معتقد بوده است که کسب فضائل موقوف به داشتن فطرت و طبع مناسب است. فارابی این اختلاف را هم به چیزی نمی گیرد. بنظر فارابی وقتی ارسطو از تغییر اخلاق و عادات می

گوید نظریش به رسوم و عادات و قواعد مدنی و سیاسی است و البته که این قواعد و عادات و اخلاق بطور کلی تغییر می کنند اما نگفته است که همه اشخاص را یکسان می توان تربیت کرد. ارسطو منکر استعداد و قابلیت نیست اما افلاطون گرچه تغییر اخلاق را دشوار می دید اما منکر ایجاد عادت نشد. آنهایی که اختلاف دیده اند از آن روست که سخن هریک را از جایگاه خود بیرون آورده و آن را منفک و مستقل از متن تلقی کرده اند.

مسئله دهم مسئله علم و ادراک است. ارسطو در کتاب برهان این مشکل را مطرح کرده است که طالب دانش یا چیزی می طلبد که نمی داند چیست یا در طلب چیزی است که به آن علم دارد. اگر به آنچه می طلبد علم دارد، طلبش زائد و بیهوده است و اگر نمی داند چه می جوید، بفرض اینکه به علمی برسد از کجا می داند که آن یافته را می جسته است؟ پس ملوک و میزانی باید وجود داشته باشند که اعتبار ادراک را ضمانت شود. افلاطون با چنین مشکلی مواجه نبود زیرا علم را تذکر می دانست و می گفت ما پیش از اینکه به عالم محسوس بیابیم و در آن گرفتار شویم در عالم معقول سیر می کرده ایم و می توانیم خاطره آن عالم را بیاد آوریم اما ارسطو بر اهمیت ادراک حسی تأکید کرده و گفته بود که « من فقد حساً فقد فقد علماً! » یعنی اگر حسی از دست برود علمی از دست رفته است اما نمی گفت که احساس علم است. نظر ارسطو این بود که در ادراک حسی صورتی از امر محسوس انتزاع می شود و این صورت با صورتهای مناسب آن که در ذهن وجود دارند تفسیر می شود و معنی پیدا می کند. بنظر فارابی این قول با نظر افلاطون اختلاف ندارد زیرا اگر افلاطون علم را تذکر می دانست ارسطو هم می گفت ادراک با مدد صورتهای فعلی که در ذهن ما موجودند حاصل می شود یعنی ادراک حسی موجب می شود که صورتهای ذهنی که در کار نبودند فعال شوند و صورت حسی در نسبت با آنها به ادراک مبدل شود یعنی احساس چیزی یا قصد درک آن وقتی ممکن می شود که در امر محسوس نشانه و علامت چیزی را که بیشتر ادراک شده است بیابند. اکنون معما وارۀ ارسطو را در نظر آوریم. فارابی به ما می گوید ما در امر محسوس صورت آشنایی را می بینیم و این صورت آشنا صورتهای قدیم و سابق را بیاد می آورد یعنی در حقیقت مطلوب از اول کاملاً مجهول نبود اما هنوز به آن علم هم نداشتیم و لازم بود که صورتهای قدیم بیاد آید (یعنی صورتهایی که درعین حال ضامن درستی علم اند) تا ادراک شیء صورت گیرد. ارسطو این معنی را که هر شناسایی مسبوق به علم پیشین است و تا چیزی را که می خواهیم بشناسیم با آنچه قبلاً شناخته ایم نسنجیم به آن علم پیدا نمی کنیم، بصراحت در کتاب برهان آورده است و این در حقیقت همان تذکری است که افلاطون تعلیم می کرد اما اینکه افلاطون مطلب تذکر را در بحث نفس بیان کرده و ارسطو آن را در منطق آورده است و چون هر کدام به اعتبار خاص در مطلب وارد شده اند کسانی به اشتباه افتاده و پنداشته اند که ارسطو نظر استاد خود را رد کرده است.

مسئله یازدهم به اختلاف افلاطون و ارسطو در امر حدوث و قدم عالم باز می گردد. کسانی گمان کرده اند که ارسطو عالم را قدیم می دانسته و افلاطون به حدوث آن معتقد بوده است. باز فارابی می گوید که ارسطو در منطق فرض را بر قدم عالم گذاشته است باین معنی که او در کتاب جدل برای قضایای جدلی الطرفین این مثال را آورده است که «عالم یا قدیم است یا قدیم نیست» و نمی توان گفت که او به قدم عالم اعتقاد داشته است بلکه نظریش به بیان قیاسهای مرکب از مقدمات مشهور بوده و مثالی ذکر کرده است اما اینکه ارسطو در کتاب «سما و عالم» گفته است کل آغاز زمانی ندارد، تصدیق قدم عالم نیست بلکه مراد ارسطو این بوده است که این جهان جزء به جزء ساخته نشده یا درست بگوییم ابتدا اجزاء این جهان را نساخته اند تا بعد کنار هم بگذارند و جهان از آن اجزاء پدید آید. وقتی به اجزاء نظر می کنیم بعضی بر بعضی دیگر تقدم زمانی دارند. زمان هم از حرکت فلک حادث می شود و البته محال است که حدوث عالم آغاز زمانی داشته باشد بلکه ابداع باری تعالی است و خداوند جهان را قبل از زمان پدید آورده و زمان از حرکت آن حادث شده است پس چگونه بگوییم ارسطو عالم را قدیم می دانسته است؟ او هم مثل افلاطون قائل به حدوث عالم بوده است.

مطلب دوازدهم کتاب المجمع راجع به مثل عقلي است. چنانکه می دانیم افلاطون به صورتهای مجرد و مفارق از ماده و جاویدان در عالم عقل قائل بوده و این عالم محسوس را عالم فانی و معروض کون و فساد می دانسته است. در اینکه افلاطون به مثل عقلي قائل بوده است تردیدی نیست اما ارسطو در کتاب ما بعد المصلیعه نظریه مثل را نقد کرده و گفته است که مثل اجناس و کلیاتند که بیرون از نهن وجودی ندارند بلکه آنچه در خارج موجود است امر جزئی است اما فارابی می گوید ارسطو اگر زمانی در انکار مثل اصرار داشته بالاخره از این رأی دست برداشته و در کتاب اثولوجیا به نظر استاد بازگشته است. حتی فارابی نظر اخیر را اصل می شمارد و از اینکه بگوید ارسطو در آثار خود دو رأی مخالف ایراد کرده است ابا دارد. بنظر او یا باید به خلاف گویی در آثار ارسطو معتقد شد که از حکیمی بزرگ مثل ارسطو خلاف گویی بر نمی آید یا چنین انگاشت که بعضی آثار منسوب به ارسطو از او نیست که این احتمال (در نظر او) از اولی بعید تر می نماید و بالاخره راه سوم اینست که اختلافها را ظاهری بدانیم و با تأویل به اتفاق و اتحاد برسیم. فارابی با استناد به کتاب اثولوجیا (الریبویه) گفته است که « اگر مثل و صور عقلي از علم جدا نبودند خلق و ابداع صورت نمی گرفت و چون مبدع اول پدید آورنده همه موجودات است باید صورتی از هر چیز در خود داشته باشد تا بر طبق آن صورت، موجودات را در خارج بوجود آورد. بنظر فارابی اگر به عمق کلام دو فیلسوف پی برده شود وحدت نظر جای اختلاف ظاهری را می گیرد.

و بالاخره مطلب سیزدهم نقد قول کسانی است که معتقدند افلاطون و ارسطو به معاد و ثواب و عقاب اعتقادی نداشته و به این معانی پرداخته اند. فارابی می کوشد اولاً نشان دهد که دو فیلسوف به ثواب و عقاب معتقد بوده و در این اعتقاد با هم اختلافی نداشته اند. او با استناد به نامه ارسطو به مادر اسکندر نتیجه گرفته است که این فیلسوف به جزای اخروی اعتقاد داشته و افلاطون نیز در فصل پایانی کتاب سیاست (که بعدها به جمهوری معروف شد) از بعث و نشور و داوری و عدل و میزان و رسیدگی به اعمال خوب و بد سخن گفته است.

در اهمیت این کتاب بحث ها شده است. بیشتر منتقدان و مورخان برآنند که فارابی بر اثر اشتباه میان آراء افلاطون و ارسطو و نشناختن ارسطوی حقیقی به این نتیجه رسیده است که این فیلسوف با استناد خود اختلاف نداشته است. این نظر چندان شایع و مشهور است که پژوهندگان تأمل در آن را ضروری ندانسته اند اما به این آسانی نباید از قضیه گذشت و لالقل به ملاحظات زیر باید توجه کرد:

1- چه لزومی داشته است که فارابی کتاب المجمع بنویسد و چرا بعد از او در تاریخ فلسفه دوره اسلامی دیگر کسی در صد جمع و توفیق آراء فلاسفه و حتی نقد کتاب او بر نیامده و مطلب کم و بیش فراموش شده است. آیا نمی توان گفت که این کوشش در آغاز دوره فلسفه اسلامی ضروری بوده و با نوشتن کتاب المجمع این ضرورت برآورده شده است.

2- فارابی در ترتیب مطالب سیزده گانه هیچ نظمی را رعایت نکرده است. حتی مشکل است که بگوییم او مطالب را به ترتیب اهمیت آورده باشد.

3- در اینکه فارابی در جمع میان افلاطون و ارسطو از ابتدا دچار تکلف شده است تردید نیست چنانکه او در آنجا که می‌خواست شیوه زندگی آنان را از هم دور بداند، اختلاف را به روان‌شناسی دو فیلسوف بر می‌گرداند و رفتار را از نظر فلسفی جدا می‌کرد و این در حقیقت ترجیح نظر ارسطو بر رأی افلاطون است.

4- در بحث از حدوث و قدم عالم فارابی با استناد به قاعده فلسفی که در نظر افلاطون و ارسطو روشن نبود و آندو فیلسوف به طرح آن نرسیده بودند مسئله‌ای را پیش آورده است که در نحوه طرح آن باید تأمل شود. حدوث و قدم ذاتی و زمانی که ملوک دآوری فارابی است در زبان افلاطون و ارسطو هنوز عنوان نشده بود.

5- غالب پژوهندگان تاریخ فلسفه اسلامی انتساب اثولوجیا و بعضی دیگر از آثار نو افلاطونیان به ارسطو را حادثه بسیار مؤثر و تعیین کننده در تاریخ فلسفه اسلامی تلقی کرده اند گویی اگر آن اشتباه روی نداده بود و مثلاً فارابی و ابن سینا می‌دانستند که اثولوجیا گزیده‌ای از مطالب کتاب تالسوعات افلوپین است و کتاب المتفاحه را یکی از شاگردان افلوپین نوشته است، فلسفه اسلامی در مسیر دیگری می‌افتاد. اشتباه را بی اهمیت نباید انگاشت ولی به اشتباه بزرگتر هم باید توجه کرد و آن اینکه اشتباه فارابی و دیگر فلاسفه اسلامی را یک امر اتفاقی می‌انگارند ولی این اشتباه، اشتباه بزرگ تاریخی است.

6- اینکه انتساب کتاب اثولوجیا به ارسطو موجب شده است که فارابی دو فیلسوف یونانی را در همه موارد متفق‌الرأی بداند نباید در نظر پژوهندگان سخن موجهی تلقی شود زیرا اولاً فارابی جز در یک مورد و در یک مسئله از موارد سیزده گانه (یعنی مسئله مثل افلاطونی) به این کتاب استناد نکرده است. اتفاقاً قطعه مستند فارابی متضمن اثبات مثل افلاطونی نیست بلکه در آن عالم عقل اثبات می‌شود و فارابی می‌توانست نظیر این مستند را در اواخر کتاب نفس و در جاهای دیگر بیابد. اکنون فرض کنیم که کتاب المربویه (اثولوجیا) را به ارسطو نسبت نداده بودند و فارابی برای اثبات اعتقاد ارسطو به مثل عقلی هیچ دلیل و مستندی نداشت. آیا او کتاب المجمع را نمی‌نوشت؟ شاید آسان‌ترین پاسخ این باشد که او کتاب را می‌نوشت اما مسئله دوازدهم را مطرح نمی‌کرد.

7- می‌گویند قضیه مثل عقلی مهمترین قضیه مورد اختلاف افلاطون و ارسطوست و اگر فارابی اتفاق نظر آندو را در مسئله عالم عقل و مثل عقلی نشان نمی‌داد، کتاب المجمع ناقص می‌ماند. این نکته یجاست اما فارابی اگر می‌خواست اقوال و مستندهایی نظیر آنچه از اثولوجیا نقل کرده است بیاورد، در آثار ارسطو و شرحهای امثال اسکندر افرودیسی شواهد بسیار می‌توانست پیدا کند.

8- اگر لزوم اثبات اتفاق نظر دو فیلسوف و جمع میان آراء آنان اهمیت نداشت کتاب اثولوجیا چه اثری می‌توانست داشته باشد. فارابی قصد پژوهش و تتبع نداشت که دنبال اسناد و مدارک بگردد تا وحدت

رأى يا اختلاف نظر فيلسوفان را اثبات کند.

9- فارابی برای اثبات حقانیت فلسفه بنا داشته است که به خود و به دیگران بقبولاند که اساطین حکمت با هم اختلاف ندارند زیرا در غیر اینصورت نمی توانست فلسفه را بنیاد علم و قانون و عمل و راهنمای مدینه و مایه سعادت اهل آن بدانند. فارابی هم لااقل به اندازه پژوهندگان و مورخان فلسفه در می یافته است که میان مضامین کتب ارسطو و آنچه در اثولوجیا آمده است اختلافهایی وجود دارد و گهگاه در انتساب کتاب به ارسطو شک می کرده و هر بار بر این شک غالب می آمده است وضع تفکر فارابی اقتضا می کرده است که به این تردیدها و شکها مجال داده نشود.

10- تا این اواخر استادان فلسفه اسلامی اثولوجیا را از ارسطو می دانسته اند و شاید هنوز هم بعضی از ایشان بر همین قول باشند. اگر وجود این کتاب و انتساب آن به ارسطو می توانست موجب قول به اتفاق رأی و نظر دو فیلسوف مؤسس شود چرا دیگران در جمع آراء آنان کتاب ننوشتند و چنانکه از بعضی سخنان ابن سینا و سهرودی بر می آید اینها به اختلاف میان افلاطون و ارسطو قائل بوده اند ولی بهرحال پدید آمدن کتاب فارابی لازم و کافی بود و اثر بزرگ آن در تأسیس و بسط فلسفه اسلامی دوام یافت.

11- اگر کتاب المجمع فارابی نتیجه اشتباه ارسطو و افلاطین بود می بایست پس از اینکه پژوهندگان به اشتباه پی بردند و دانستند که کتاب فارابی بر اساس آن اشتباه نوشته شده است آن اثر را بی اعتبار تلقی می کردند که چنین نشده است.

12- چیزی که پژوهندگان بیش از هر چیز دیگر می بایست به آن بیندیشند و از فارابی درباره آن پرسند اینست که قضیه سیزدهم مربوط به معاد و روز جزاست. اینجا اختلاف افلاطون و ارسطو مطرح نیست و کسی نگفته است که افلاطون و ارسطو در معاد اختلاف دارند بلکه گفته اند که هیچکدام به حساب و میزان معتقد نبوده اند. فارابی اگر صرفاً در بند نزدیک کردن دو فیلسوف به یکدیگر بود به مدعیان می گفت وقتی دو فیلسوف هیچیک به امری معتقد نیستند، طرح اختلاف آنان وجهی ندارد اما فارابی گفته است که نباید گفت آنها در این باره با هم اختلاف دارند بلکه با قدری تکلف هر دو را با خود و با رأی مقبول زمان خود همراهی شناخته و معرفی کرده است.

13- از مسئله اخیر به نکته دیگری هم می توان رسید: فارابی صرفاً اقوال و اسناد را با هم مطابقت نمی داده و هر نتیجه ای را که از تطبیق عاید می شده نمی پذیرفته است. اگر او گاهی در جانب افلاطون است و گاهی از ارسطو جانبداری می کند از آن روست که مللک و میزانی برای مطابقت داشته است چنانکه فارابی معتقد به بقاء نفس و حساب و میزان و حدوث ذاتی عالم و . . . بوده و در حقیقت افلاطون و ارسطو را با میزان قواعد فلسفی خود سنجیده است.

14- گمان نشود که فارابی مثلاً خودرایی کرده و خود را میزان حکم قرار داده است. او به فلسفه ای رسیده بود که در نظریش فلسفه درست و عین حکمت بود و همه اهل حکمت می بایست سخنگوی آن باشند. فارابی فلسفه را به شخص خود منسوب نمی کرد بلکه آن را اغاضه عالم عقل به عقل آدمی می دانست و این اغاضه در نظر او نمی توانست در اصل و اساس مختلف و متفاوت و متضاد باشد.

منابع و مأخذ:

- فی الفلسله الاسلامیه، ابراهیم مدکور، دائره المعارف قاهره، 1947

- ابو نصر فارابی (مجموع خطابه های تحقیقی) از انتشارات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، 1354

- ابو نصر الفارابی، فیلسوف الاسلام و المعلم الثانی: المستشاریه الثقافیه للجمهوریه الاسلامیه
الایرانیه، دمشق، 1989

- تاریخ الحکماء قفطی (ترجمه فارسی قرن یازدهم) به کوشش بهین دارائی، دانشگاه تهران، چاپ دوم،
1371

- فارابی فیلسوف فرهنگ، رضا داوری اردکانی، نشر ساقی، تهران، 1382

- فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی، رضا داوری اردکانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ
سوم، 1362

- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفاخوری و خلیل الجبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات علمی
و فرهنگی تهران، چاپ چهارم، 1373

آثار فارابى:

- ابو نصر الفارابى فى المذكرى المالفية لوفاته 950 م، تصوير د- ابراهيم مدكور قاهره 1403 هـ، 1983 م

- الجمع بين رائي الحكيمين، تحقيق الدكتور البير نصرى نادر المكتبة الزهرا (طبع افسست) تهران، 1405
قمرى

- هماهنگى افكار دو فيلسوف (افلاطون و ارسطو)، ترجمه و شرح عبد المحسن مشكوة المدينى، شورابى
عالمى فرهنگ و هنر، 1353

- كتاب الملّه و نصوص اخرى، تحقيق محسن مهدي، دار المشرق، بيروت، 1991